

سخنرانی عبدالله نایبی در مراسم خاک سپاری بارق شفيعی

فرزانه مردی از دیاران دادجویی و شعر

بارق شفيعی درست هشتاد و پنج سال پیش در شهر کابل زاده شد. دانشهای نخستین را در لیسه شبانه کابل و تحصیلات عالی را در دانشکده حقوق و علوم سیاسی به پایان رسانید و سپس به آموزش اختصاصی در عرصه ژورنالیزم پرداخت. اما دبستان واقعی او کوچه های فقر، دستان ترک بستۀ داس به دستان و سیمای مظلوم کودکان زادگاهش بود. از این منظر او از غنی ترین و والاترین اندیشه های فلسفی و جامعه شناختی آن دوران آگاهی یافت و با گرانباری از اندوخته های جهانبینی علمی وارد بستر زنده گی اجتماعی شد.

بارق شفيعی چهارده سال دوران جوانیش را در کارهای مطبوعاتی گذراند و در غنابخشی مجله های "نداره"، "ژوندون" و "پشتون ژغ" فعالانه سهم گرفت. در دوام همین سالها بود که آفریده های او مضمون و قالب کهن شعر دری را در هم شکست و بزرگرایی را به سوی افقهای نوین شعر فرا گشود. وی نخستین شاعر افغان بود که شگردهای نیمایی را به کار بست اما نوآوری او تنها در گسترۀ قالب و شکل نبود. بارق شاعر تصویرهای تازه و ترکیبهای گیرا بود - تصویرهایی که زنده گی ملیونها انسان خاموش را از بیغوله های تاریخ برون می آوردند و رو به روی آنگینه شعور اجتماعی قرار می دادند.

بارق با دفتر نخستین اش به نام "ستاک" "آب در خوابگه مورچه گان" ریخت و محافل فرهنگی کابل را به دگر اندیشی و نوآزمایی مهمان کرد. در آن روزگار که مسأله "هنر برای هنر" یا "هنر برای مردم" به گونه ایدئولوژیک و وارونه مطرح بود، بارق با نگاشته هایش در خط "هنر برای مردم" قرار گرفت.

وی چنین باور داشت که: «شاعر در نبردگاه کهنه و نو . . . اگر صداقت احساسهایش را، اگر امانت دریافتهایش را و اگر صداقت هنری تصویرهایش را به خدمت بازتاب راستین واقعیتها . . . بگمارد،

جاودانه خواهد زیست. . . و چون آفتاب فروزان از ورای قرون . . . بر تارک زمان خویش خواهد درخشید . . .»

بارق شفیعی هژده ساله بود که با اشتراک در مبارزات انتخاباتی دوره هفت شورای ملی به فعالیت سیاسی آغاز کرد. سپس به کمیسیون تدارک کنگره اساسگذار ح. د. خ. ا یاری رساند و به حیث عضو در آن کنگره شرکت جست. در همان آغاز فعالیت حزب مدیر مسوول جریده تاریخی خلق شد، جریده‌یی که آئینه اندیشه‌ها و سیاستهای جریان دموکراتیک کشور گردید. پس از توقیف جریده خلق، به حیث عضو هیئت تحریر جریده پرچم به فعالیت روشنگرانه خود ادامه داد.

پس از وحدت دو جناح حزب در سال ۱۳۵۶ به عضویت بیروی سیاسی کمیته مرکزی حزب واحد برگزیده شد. در آستانه ثور با برخی دیگر از رهبران حزب راهی زندان شد.

بارق شفیعی در دوام چهارده سال فعالیت مخفی یا نیمه علنی حزب با شکیبایی به ترویج اندیشه‌های پیشرو عصر ما پرداخت و در تمامی اقدامات حزب در خط اول مبارزه قرار داشت. در این دوره آفریده‌های بارق ورد زبان هزاران مبارز جوان بود و ترانه‌های انقلابی او در صفوف راه پیمایان دادخواه، پیوسته طنین انداز بودند.

در دوران حاکمیت ح. د. خ. ا، بارق شفیعی در کنار مسوولیت‌های دولتی تا سطح وزارت اطلاعات و کلتور، به کار آفرینش شعری ادامه داد. مجموعه‌های "شهر حماسه"، "شیپور انقلاب"، "میلاد انقلاب" و "دورانساز"، فرآورده کارهای او در آن سالها بودند.

بارق شفیعی باز هم با مطبوعات گره یافت و به حیث مدیر مسوول روزنامه حقیقت انقلاب ثور و روزنامه پیام ارگانهای مرکزی حزب حاکم به پخش اندیشه‌های مترقی ادامه داد. وی زمانی به ریاست اتحادیه ژرونا لیستان افغانستان برگزیده شد.

پس از فروپاشی حزب - دولت دموکراتیک، بارق شفیعی همانند هزاران عضو ح. د. خ. ا مهاجر شد ولی هیچگاهی اندیشه‌های والای خود را درگرو سیاست بازیهای روز قرار نداد. او با هرگونه عقب‌گرایی و تیره‌اندیشی در تقابل قرار داشت و حاکمیت نیروهای قرون وسطایی و وابسته به بیگانه را، مایه تداوم استبداد و ستم میدانست.

بارق شفیعی با وفاداری به جهانبینی علمی، در راستای اهداف و آرمانهای آغازین نهضت چپ دموکراتیک، به مبارزه خود ادامه داد و در سال ۱۳۸۴ به نهضت آینده افغانستان پیوست. در کنفرانس شهر هانور به عضویت شورای مرکزی این نهضت انتخاب شد و در مقام یکی از پیشگام ترین ژورنالیستان کشور به عضویت هیئت تحریر جریده "آینده"، ارگان نشراتی نهضت آینده افغانستان برگزیده شد.

آخرین ترانه او به نام "مادر مرا ببخش" در آینده به نشر رسید که در واقع گونه یی جمع بندی آرزو ها و شکستها، فرازها و فرودهای زنده گی این مرد مبارز است. این شعر در واقعیت امر تصفیة حساب بارق شفیعی با جامعه بیست که در آن سرافراز زیست و سرافراز به تکاپو و مبارزه پرداخت. خطاب به میهن می گوید:

مادر مرا ببخش!

میخواستم به باغ تو، نخل امید من

سبز و بلند و سنگ و شگوف شود، نشد

هرشاخه،

هرستاخ

پربرگ و بار و خرم و زیبا شود، نشد

هربرگ گل به شاخ

تصویر جلوه پرور فردا شود، نشد

*

مادر، مرا ببخش!

میخواستم به گاه بهار شگوفه ها

ذرات جانِ من

چون نور عشق گرم و شتابان و پُر فروغ

دررگِ رگِ شگفتنِ گلها شود، نشد!

*

مادر، مرا بیخش!

میخواستم ز چاکِ گریبانِ دره ها

این پاره های پیکر خونین کوهسار

-وادیِ خامشان -

تاشعله زار دامن تفتان دشتها

باشبنم بهار چمن شستشو دهم

تاهرکه بنگرد به تو، شیدا شود، نشد

*

مادر، مرا بیخش!

میخواستم که هرچی ز خاک تو سرزند

بارنگ و بوی زینت روی زمین شود،

میخواستم که هرکی به نام تو میزید

نیروی آفرینش عصر نوین شود،

-جهان آفرین شود -

طراح نظم تازه دنیا شود، نشد

*

مادر، مرا ببخش!
میخواستم به دامن صحرا، چکاد کوه،
بر اوج سبز شاخ سپیدار دیر سال:
هر زندخوان زنده باغ و بهار تو
بهتر ز هر عقاب فضاگرد کاینات
سیمرغ رهگشای ثریا شود، نشد

*

مادر، مرا ببخش!
که در روزگار من
"آیین طالبانه" بگذشته های دور،
یرغوی جنگلی ستمباره گان زور
دست ستم ز دامن پاکت رها نکرد

*

مادر، مرا ببخش!
میخواستم برون و برونتر ز خویشتن
هر همزمان من
ازدانه گی برون جهد و خرمنی شود
یعنی به رغم « من » همه جا « ما » شود، نشد

*

مادر، مرا ببخش!

زین واپسین "گناه"

میخواستم تمامت این ناتمامها،

این ایده آلهها،

ازمن جدا شود

وین جان ناتوان

ز « آینده » ناامید،

بی انتظار و بیخود و تنها شود، نشد

مراسم پدرود با چنین مردی گواه است که او هرگز تنها نخواهد شد.

افتخار به چنین مردی که اسطوره داد را برای مردمش سرود!